تأثیر فرهنگ ایرانی در پرداختن عقاید دینی در خاورمیانه

دوقرن سلطهٔ سیاسی و معنوی ایران بر خاورمیانه مدت زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایرانیان بر ملل خاورمیانه‌ئی بود. این تأثیرگذاری از جنبهٔ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادیِ تمدنهای خاورمیانه‌ئی تأثیرهای بسیار زیادی پذیرفتند، و سپس آن تمدن تلفیقی که ایجاد کردند را به اقوام خاورمیانه‌ئی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که همانگونه که پیشتر اشاره رفت، یک تمدن کاملا دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاری تمدنیِ ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌ئی از جنبه‌های بسیاری دوطرفه بود، تأثیرگذاری دینی به طور کاملا یکطرفه انجام گرفت. یعنی ایرانیان از هیچکدام از ادیان خاورمیانه تأثیر نپذیرفتند بلکه بر همهٔ ادیان منطقه تأثیر نهادند و آنها را بطور ریشه‌ئی متحول ساختند.

تا پیش ازعهد هخامنشی هرکدام از اقوام خاورمیانه دارای دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌ئی خویش بود. نه درمصر فرعونی، نه در میانرودان، نه در یونان و نه در هیچ‌جای دیگر جهان یک خدا و دین جهانشمول پا به عرصهٔ اجتماعی ننهاده بود؛ و تفکر دینی همهٔ اقوام متمدنْ تفکری بدوی بود. ابتدائی‌ترین شکل تفکر دینی به یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحلهٔ اساطیری را پشت سر ننهاده بود و خدایانشان موجوداتی کاملا زمینی و مادی با امیال و شهوات انسانی بودند و در روی زمین میزیستند و مثل انسانها عاشق زنان و پسران زیبا میشدند وگاه با اینها ازدواج میکردند، علاقه به مقام و قدرت داشتند، میجنگیدند وکشته میشدند و میمردند. در میانرودان و شام شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش، وهمه باهم در ستیز دائم بودند. خدایان این اقوام که تجسمهای مادی و انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین‌مزاج و خونریز بودند و بوی خون و دود وآتش بیش از هرچیزی ارضایشان میکرد. از اینرو مراسم عبادی این اقوام عمومًا مراسم خشن و همراه با خونریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی وگاه تقدیم قربانی انسانی به خدایانشان بود که در معابدشان انجام میگرفت.

یکی از این اقوام خاورمیانه‌ئی که دیرپاترین دین قبیله‌ئی داشت و هنوز هم بعنوان یک قوم متمایز با همان دین قبیله‌ئی در جهان وجود دارد قوم یهود است. از آنجا که قوم یهود آئینهٔ

تمام‌نمای همهٔ اقوام سامی است، و برای مطالعه در جهانبینی این قومْ متون و مواد کافی دردست هست، من این قوم را بعنوان نمونهٔ اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهانبینی ایرانی با جهانبینی اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌ئی به عمل آورم. در تصور دینی یهود جهان عرصهٔ فعالیت خدایان گوناگون و اقوام آن خدایان بود و قوم اسرائیل بعنوان یکی از این اقوامْ خدای انحصاری خود را داشت که هیچ قوم دیگری نمیتوانست او را بپرستد، و با تمام خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطهٔ پرستش این خدا که یَهوه نامیده میشد سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمینْ خدایان و اقوام دیگر میزیستند که اصولاً با خدا و سرزمینِ یهود در ستیز پنداشته میشدند و دشمنان دین و قوم یهود محسوب میگشتند.

همانگونه که هرکدام از اقوام دنیای کهن خودش را محور خلقت وکائنات می‌پنداشت، قوم یهود نیز برای خویش اسطوره‌ئی مشابه اساطیر اقوام دیگر داشت که برطبق آن قبیلهٔ او آغازگر حیات بشر، و سرزمین او مرکز آفرینش انسان اولیه تلقی میشد. برطبق این اسطوره نیای قبیله‌ئی اسرائیل که نسب از نیای اولیهٔ آنها- آدم- میبرد، برگزیدهٔ خالق و مقدسترین انسان روی زمین شمرده میشد. پس از او هرکدام از شیوخ قبیلهٔ اسرائیل همین تقدس را حائز بودند. این رهبران قبیله‌ئی پاکترین انسانها و نمایندگان یهوه تلقی میشدند و حق تصمیمگیری دربارهٔ سرنوشت بشر درزندگی اجتماعی میبایست دراختیار آنها می‌بود ومردم روی زمین می‌بایست درفرمان آنها می‌بودند. برطبق اساطیر دینی یهود که از قرن دهم پ‌م به بعد شکل گرفت و در بین قرنهای پنجم پ‌م تا قرن اول میلادی تدوین شد، نخستین کسیکه «یهوه» به وی مأموریت هدایت قبیله را داد جد اعلای قوم عبری بود. او ابراهیم دوست یهوه و برگزیدهٔ او بود که زمانی با قبیله‌اش از جائی در سرزمین کلده کوچ کرده به نواحی رود اردن رفته در آنجا اسکان یافته به دامداری مشغول شده بود.[۱] خدای او یهوه نیز همراه او به آن سرزمین رفته در همانجا اقامت گزیده بود. پس از ابراهیم پسرش اسحاق ریاست قبیلهٔ اورا داشت و او نیز مثل پدرش مأمور خاص

۱- شکل قدیمی نام ابراهیم در تورات «ابرام» است که اصولا می‌بایست «ابرایم» باشد. چنانکه میدانیم، ابرایم اسم جمع است و نه اسم فرد، زیرا که میم ماقبل مکسور در اسمها علامت جمع است. پس کسیکه ما با نام ابراهیم میشناسیم و در اساطیر تورات بصورت یک شخص واحد درآمده است اصولا می‌بایست یک قبیله بوده باشد که در زمانی از تاریخ به طرف غرب کوچیده است. معنای «ابرایم» نیز روشن است؛ زیرا که اصولا باید از «ابرا» و «عبرا» که هردو به یک معنایند آمده باشد. این دو واژهٔ هم‌تلفظ و هم‌معنا به معنای «آن‌سوئی» است؛ و کلدانی‌ها به قبایلی اطلاق میکرده‌اند که در نواحی غربی فرات میزیسته‌اند. نام قبایل «عَبری» که بنی‌اسرائیل ازجملهٔ آنها بوده‌اند نیز از همینجا آمده است.

یهوه بود. اسحاق دو پسر به نامهای عیسو و یعقوب داشت که از دو مادر بودند و بعد از پدرشان از یکدیگر جدا شدند وهرکدام قبیلهٔ مجزائی را تشکیل دادند. پس از اسحاق و انشعاب قبیلهٔ ابراهیم، یهوه توجه خود را به قبیلهٔ یعقوب مبذول داشت و یعقوب نمایندهٔ یهوه در قبیله شد. از آنزمان یعقوب به اسرائیل ملقب شد و قبیله نیز به نام او قبیلهٔ اسرائیل نامیده شد و یهوه برای همیشه به این قبیله اختصاص یافت. داستانِ این قضیه در تورات چنین آمده است:

ابراهیم و پسرش اسحاق برگزیدگاه خاصِ یهوه بودند. اسحاق برآن شد که جانشینی را به فرزند بزرگش عیسو بسپارد. عیسو شکارچی بود و یعقوب شبانی میکرد. چون اسحاق پیر و نابینا شد روزی به عیسو گفت برخیز و بصحرا رو و شکاری برایم بیاور که میخواهم تورا در حضور خداوند برکت دهم. مادر یعقوب تا این سخنان را شنید یعقوب را فرستاد تا دوتا بزغاله بیاورد وکباب کند و به پدر بخوراند تا برکتی که اسحاق میخواهد به عیسو دهد نصیب یعقوب گردد. چون غذای بزغاله آماده شد، مادر یعقوب جامهٔ عیسو را برتن یعقوب کرد. وچون عیسو موهای بلند بر پوست بدن داشت مادرش پوست بزغاله را بر مچها وگردن او بست و غذا را به او داده گفت نزد پدرت ببر و اگر پرسید کیستی بگو عیسو هستم.[۱] بقیهٔ داستان را از روی متن تورات بخوانیم:

> پس [یعقوب] به نزد پدر آمد. پدرش گفت: توکیستی ای پسر من؟ یعقوب به پدر خود گفت: من نخست‌زادهٔ تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم. الآن برخیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانت مرا برکت دهد. اسحاق به پسر خود گفت: ای پسر من. چگونه بدین زودی یافتی؟ گفت: یهوه خدای تو به من رسانید. اسحاق به پسر خود گفت: ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه. پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و اورا لمس کرده گفت: آوازت آواز یعقوب است لیکن دستهایت دستهای عیسو است. و اورا نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس اورا برکت داد. وگفت: آیا تو همان پسر من عیسو هستی؟. گفت: من هستم. گفت: نزدیک بیاور تا از شکار پسرخود بخورم وجانم تورا برکت دهد. پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به او گفت: پسر م نزدیک بیا ومرا ببوس. پس نزدیک آمده اورا بوسید و رایحهٔ لباس او را بوئیده اورا برکت داد وگفت: همانا رایحهٔ پسر من مانند رایحهٔ صحرائی است

۱- تورات، سفر تکوین، باب ۲۷، بندهای ۱- - ۱۷.

که خداوند آنرا برکت داده باشد. خدا تورا از شبنم آسمان و از فربهی زمین و از فراوانی غله و شیره عطا فرماید. قومها تورا بندگی نمایند و طایفه‌ها تورا تعظیم کنند و بر برادران خود سروَر شوی و پسران مادرت تورا تعظیم نمایند. ملعون باد هرکه تورا لعنت کند و هرکه تورا مبارک بخواند مبارک باد. و واقع شد چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار بازآمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدر خود آورده به پدر خود گفت: پدر من برخیز و از شکار پسرخود بخور تا جانت مرا برکت دهد. پدرش اسحاق به وی گفت: تو کیستی؟ گفت: من پسر نخستین تو عیسو هستم. آنگاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شده گفت: پس آن چه کسی بود که نخجیری صید کرده برایم آورد وقبل از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم و فی الواقع او مبارک خواهد بود. عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بینهایت تلخ برآورده به پدر خود گفت: ای پدرم به من نیز برکت بده. گفت: برادرت به حیله آمد و برکت تورا گرفت.[۱]

بدین ترتیب نمایندگی خدای قبیله‌ئی را اسحاق به فرزندش یعقوب سپرد. پس ازآن یعقوب به توصیهٔ پدرش راهی کلده شد تا با دخترِ دائیش ازدواج کند. وقتی یعقوب به کلده میرفت شبی در نقطه‌ئی از بیابان اردن به خواب دید که درب آسمان گشوده شده نردبان بلندی از نور از آسمان تا زمین کشیده شده ملکوت آسمانی بر روی نردبان در رفت و آمدند، و خدا برسر نردبان ایستاده است به گونه‌ئی که یعقوب بخوبی اورا می‌بیند و میتواند صدایش را بشنود. خدای آسمانی ازآن بالا یعقوب را مورد خطاب قرار داده خود را معرفی کرده گفت:

من هستم یهوه خدای پدرانت اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که برآن خفته‌ای به تو و تبارت میبخشم. تبار تو چون ذرات غبار دراطراف زمین درشرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبائل روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هرجا باشی تورا حفظ خواهم کرد تا وقتی که به این سرزمین برگردی. من تا به وعده‌ئی که به تو داده‌ام وفا نکنم، تورا رها نخواهم کرد و همواره در همه‌جا در کنار تو و یاور تو خواهم بود.[۲]

یعقوب به کلده رفته با دختردائیش ازدواج کرد، مدتی در آنجا ماندگارشد، گله

۱- همان، بندهای ۱۸- ۳۵ .

۲- تورات، سفر تکوین، باب ۲۸، بندهای ۱۱- ۱۵.

گوسفندی به هم زد و دارای چند فرزند شد، و آنگاه قصد بازگشت به سرزمین موعود را کرد. در راه بازگشت، شبی یهوه در همان نقطه‌ئی که قبلا به خوابش آمده بود، در بیداری بصورت جوان ناشناسی به نزد او آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست به آسمان برگردد، خود را به او شناسانده لقب اسرائیل به او عطا کرد. ازآن پس نام یعقوب، اسرائیل شد. این داستان در تورات چنین آمده است:

> یعقوب تنها ماند ومردی تاسپیده‌دم با او کشتی میگرفت. چون دید که بر او غلبه نمییابد، کف رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. گفت مرا رها کن زیرا که سپیده در حال دمیدن است. گفت تا مرا برکت ندهی تورا رها نکنم. از او پرسید که نامت چیست؟ گفت: یعقوب. گفت ازاین پس نام تو نه یعقوب بلکه اسرائیل خواهد بود زیرا که با خدا و انسان کشتی گرفتی و پیروز شدی. و یعقوب نام اورا جویا شد. گفت: چرا نام مرا میپرسی؟ و اورا برکت داده رفت.[۱]

یعقوب پس از این ملاقات لقب اسرائیل را برخود نهاد. یعقوب با خاندانش در بیابانهای سرزمینی که جزو قلمرو شاه کنعان و بخشی از مصر فرعونی بود میزیستند. درپی بروز یک خشکسالی یعقوب قیله‌اش را برداشته به مصر کوچید و در بیابانی در مصر اسکان یافت و به دامداری ادامه داد. پسر کهتر یعقوب که یوسف نام داشت، سالها پیشتر به حاکم یک آبادی در مصر فروخته شده بود و در بردگی میزیست. اوکه در جوانیش دردستگاه ارباب مصری به منصبی دست یافته بود در ایام خشکسالی پدر و قبیله‌اش را به مصر برد. وقتی یعقوب در راهِ هجرت به مصر بود، شبی یهوه به خوابش آمد و به او چنین گفت:

> من یهوه خدای پدرت هستم. از فرودآمدن به مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تورا از مصر باز خواهم آورد.[۲]

پس از آنکه یعقوب و قبیله‌اش به مصر منتقل شدند و در زمینی که به آنها واگذار شده بود اسکان یافتند، قبیلۀ اسرائیل به بردگی فرعونان درآمدند، و مدت درازی در مصر زیستند.[۳] سرانجام

۱- همان، باب ۳۲، بندهای ۲۴- ۳۲.

۲- تورات، سفر تکوین، باب ۲۶، بندهای ۱- ۴ .

۳- تورات این زمین را «رعمسیس» نامیده است. لذا اصولا می‌بایست مهاجرتِ قبایل اسرائیلی به مصر در زمانی ازاواخر قرن ۱۳ پ‌م یعنی مدتی بعد از حیات رعمسیس بزرگ رخ داده باشد.

زمان انجام وعده‌ئی که یهوه در راه مصر به یعقوب داده بود فرا رسید، و او موسا را که یک بردۀ اسرائیلی و رئیس قبیلۀ برده‌شدۀ اسرائیل بود، مأمور کرد که قومش را از مصر به فلسطین بکوچاند و از بردگی برهاند. موسا به روایت تورات یک جوان اسرائیلی بود که دست تقدیر در روزهای اول تولدش اورا به کاخ فرعون افکنده بود تا در میان درباریان رشد و نمو کند.[1] او به روزگار جوانی در پی بروز حادثه‌ئی از مصر گریخت و در بیابانهای سینا نزد کاهن قبیلۀ عربی **مِدیان** به شبانی پرداخت. او دختر کاهن را به زنی گرفت و چندین سال نزد او خدمت کرد، و آنگاه تصمیم گرفت به مصر برگشته بنی اسرائیل را از مصر ببرد. او چون به مصر برگشت به افراد قبیله‌اش گفت که شبی خدای اسرائیل در یکی از دره‌های کوهستانهای سینا، از میان شعله‌های آتشی که از یک درخت سبز بر میخاسته بر او ظاهر شده اورا مأموریت داده است که اسرائیلی‌ها را از مصر به کنعان بکوچاند. این واقعه در تورات (سفر خروج، باب ۳، بندهای ۱– ۸) چنین آمده است:

> خدا از میان بوته به او ندا درداده گفت: ای موسا! گفت: لبیک!. گفت: به اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جائی که برآن ایستاده‌ای مقدس است. من هستم خدای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب. ... من مصیبتهای قوم خودم را که در مصر هستند دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستمهای اربابانشان به فریاد آمده‌اند. من همۀ غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورده به سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است.

موسا پس از تلاش فراوانی که بنا برداستانهای تورات درمبارزه با فرعون انجام داد، موفق شد که قوم اسرائیل را از مصر فراری داده به سینا بکوچاند. در این داستان گفته شده که فرعون با یک لشکری به تعقیب بنی اسرائیل برمیخیزد، ولی وقتی به دریا میرسد متوجه میشود که دریا در

۱- ظاهرا داستان تولد موسا و پرورش او در دربار فرعون که برای ما یک داستان آشنا است، را یهودان از روی داستانی که سارگون اکادی راجع به تولد و پرورش خودش نوشته بوده گرفته باشند. در داستان سارگون اکادی که اصل متن آن در قرن ما در کاوشهای باستانشناسی کشف شده و توسط مستشرقین ترجمه شده است، چنین آمده که سارگون را مادرش در روز تولدش در سبدی نهاده سبد را قیراندود کرده آنرا برروی فرات افکند. آب فرات سبد را به باغ سلطنتی برد، و باغبان سلطنتی سبد را گرفت و کودک را برگرفته مثل پسر خودش پرورش داد. این کودک وقتی بزرگ شد به سلطنت رسید و یک پادشاهی پهناور تشکیل داد، که پادشاهی اکادی باشد؛ و آنرا در بخش نخست شناختیم.

برابر این خیل عظیم شکافته شده و آنها از دریا عبور کرده‌اند. باز هم به تعقیبش ادامه میدهد، و وقتی در دریا پیشروی میکند دریا به هم میآید، و فرعون با سپاهش در میان دریای خروشان غرق میشوند، و بدینگونه بنی اسرائیل به سلامت به سینا میرسند تا وعده‌ئی که خدای اسرائیل (یهوه) به موسا داده بوده تحقق یابد.[۱] موسا پس ازآنکه از مصر بیرون آمد به دستور خدا به جنگ قبایل مدیان رفت و همهٔ مردان و پسران و زنان مدیان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را درمیان بنی‌اسرائیل تقسیم کرد تا کنیزی کنند، و زمینهایشان را تصاحب کرد.[۲] به روایت تورات، یهوه در میان ستونی ازآتش و دود ازآسمان فرود میآمد، موسا را به حضور میطلبید، و دستورهای لازم را دربارهٔ تنظیم زندگی اجتماعی قوم اسرائیل به او میداد و به آسمان برمیگشت.[۳] طی یکی از این ملاقاتها یهوه به موسا دستور داد که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه ویژهٔ او گردد و او درآن خیمه درکنار قوم خودش اقامت گزیند و همیشه با آنها باشد.[۴] ازآن پس در این خیمه که «خیمهٔ اجتماع» نام گرفت، موسا با یهوه ملاقات میکرد و احکام را از او میگرفت.

پس از آنکه قوم اسرائیل مدتی در سینا ماندند، یهوه به موسا دستور داد که آنان را به درون

۱- داستان تورات، موسا را تا سرحد یکی از شخصیتهای طراز اول دربار یکی از فرعونان بالا برده که نزد فرعون از تقرب خاصی برخوردار بوده، و در این وضعیت بوده که روزی در حمایت از یکی از بردگان اسرائیلی یک مصری را میکشد. و روز دیگری در صدد مداخله در نزاع همان برده با یک مصری دیگر بوده که در اثر اشتباهی که از آن برده رخ میدهد، دربار فرعون متوجه میشود که موسا هوادار بردگان اسرائیلی و دشمن دربار مصر است، و دربار مصر جلسه‌ئی محرمانه تشکیل میدهد که موسا را بازداشت کرده اعدام کند. در این میان یکی از یاران موسا به او اطلاع میدهد که جانش در خطر است، و او از مصر به بیابان سینا میگریزد، و پس از سالها دوباره به مصر بر میگردد و از فرعون خواستار آزادسازی بردگان اسرائیلی میشود، و معجزاتی از قبیل تبدیل به خون کردن آب رود نیل و پر از شپش کردن بدنهای مردم مصر و جز اینها به فرعون نشان میدهد که همه دلیل بر حمایت آسمان از او است. و سرانجام در یک روزی اسرائیلیها را به بهانهٔ برگزاری مراسم عید اسرائیلی به صحرا میبرد و آنها را از مصر فراری داده به سینا میرساند.

۲- تورات، سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.

۳- تورات، سفر خروج، باب ۱۹سراسر. شکلی از این ملاقات و تحویل‌دادن فرمان آسمانی را ما در نقشی که بر روی ستون معروف حمورابی نگاشته شده است می‌بینیم. در این نقش، شمش- خدای عدالت بابل- را میبینیم که از آسمان فرود آمده مجموعه‌ئی از قوانین را که بر روی سنگ نگاشته است به حمورابی تحویل میدهد.

۴- تورات، سفر تکوین، باب ۲۵، بند ۸ ؛ و سفرلاویان باب اول، بند۱.

فلسطین حرکت دهد، اقوام بومی را ازآن سرزمین اخراج یا قتل‌عام کند، و قوم او را بجای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به تبار ایشان اختصاص دهد.[۱] یهوه به موسا گفت که بر هرکدام از آبادیهای کنعان دست یابد مردان و پسران را کشتار کند، زنان و دختران را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال را تصاحب کند، و خانه‌ها را به آتش بکشد.[۲] یهوه در یکجای دیگر به موسا چنین دستور میدهد:

> چون ایشان به یاری یهوه تسلیم توگردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به آنها ترحم نما. ... مذبح‌هایشان را منهدم سازید، تمثالهایشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بتهایشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی هستید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.[۳]

البته درآن زمان موسا نتوانست به این دستور عمل کند، و تا چهل سال بعد که او زنده بود اسرائیلی‌ها در همان بیابان ماندند (به تعبیر تورات سرگردان زیستند). پیش ازاین دربخش دوم خواندیم که پادشاه هم‌نژاد این یهودیان یعنی آشوربانیپال با در دست داشتن چنین حکمی از خدایش «عاشور» وقتی به عیلام حمله برد عیلامیان را قتل‌عام کرد و بقایایشان را به بردگی گرفت و شهرها و آبادیشهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از آنان در جهان باقی نباشد. در آنجا از قول او خواندیم که وی به فرمان خدایش عاشور دست به آن عمل زد و یک قوم را تماما ازجهان برافکند تا خدایش ازاو خوشنود گردد.

خدای قبیله‌ئی اسرائیل، مثل همهٔ خدایان سامی یک خدای بی‌ترحم و بی‌گذشت بود که اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمیکرد و همهٔ اقوام جهان را «نجس» میخواند. برای او جز قبیلهٔ اسرائیل تمام مردم روی زمین دشمن شمرده میشدند و حق نداشتند در سرزمینی که به او و قومش تعلق داشت زندگی کنند. قوم او نیز اجازه نداشتند به اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند. در تورات آمده است که در خلال جنگها و پیشرویهای یهودیان در فلسطین، برخی از مردان اسرائیل فریفتهٔ زیبارویان معبد بَعل در سرزمین شکیم شدند و به طمع وصال آنان به شرائط کاهنان معبد گردن نهاده دربرابر بعل سجده کردند. یهوه ازاین عمل به خشم آمد و به موسا دستور داد که آن گنهکاران را بگیرد و بردار بکشد و جسدشان را بعنوان قربانی تقدیم او کند (یعنی

۱- تورات، سفر خروج، باب ۳۳، بندهای ۱- ۳.

۲- تورات، سفر اعداد، باب ۳۱، بندهای ۷-۱۰.

۳- تورات، سفر تثنیه، باب۷، بندهای ۲- ۶ .

اجسادشان را در آتشکدهٔ معبد اسرائیل بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.[۱]

دستورهائی که یهوه در بارهٔ معامله با اقوام بیگانه به موسا داد احکام ابدی بود. او به موسا دستور داد که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاکسازی کرد و قوم خودش را درآن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین‌شده در صدد فریفتن قوم اسرائیل برآید و برآن شود که آنها را به طرف خودش بکشاند، آن شهر را بیرحمانه مجازات کرده به آتش بکشد وکسی از مردم شهر را زنده نگذارد. فرمان یهوه در این مورد چنین بود:

ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش، کلیهٔ جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و درکوچه‌ها ریز، آنگاه شهر را با کلیهٔ اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به آتش بکش تا از صحنهٔ روزگار محو شود.[۲]

حدود و مرزهای سرزمین موعود را یهوه به موسا نشان داد و مقررکرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز قوم اسرائیل اجازه داشتند درآن سرزمین زندگی کنند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین‌شده فراتر روند. یهوه به موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد ازآنِ قوم اسرائیل باشد، و او که یهوه است و خدای ویژهٔ اسرائیل است درآن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که این قوم از او فرمان میبرند در کنارشان زندگی کند.

یهوه- مثل عاشور- خدائی خشم‌آور، خشن، خونریز، بی‌گذشت، ویرانگر، کینه‌توز، قهار، و سوزنده بود. تنها چیزی که او را ارضا میکرد بوی خون و بوی گوشت سوخته بود. او حتی از قوم خودش نیز خون و لاشهٔ سوخته میطلبید. او به اسرائیلیان دستور داد که برایش قربانگاهی بنا کنند و در قربانگاه آتشکده‌ئی بسازند و متولیانی برآتشکده بگمارند؛ و مقررکرد که متولیان آتشکده روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتشِ آن همیشه برافروخته باشد؛ و دستور داد که قوم او درکنار این آتشکده مراسم پرستش او برپا دارند و قربانی حیوانی بکشند، و بخشهائی از بدن و لاشهٔ قربانی را در آتشکده بریزند تا دود و بوی آن به آسمان بلند شود و اورا خشنود سازد.[۳] این تنها مراسم عبادی قوم اسرائیل بود.

۱- تورات، سفر اعداد، باب ۲۵، بندهای ۱- ۵ .

۲- تورات، سفرتثنیه، باب ۱۳، بندهای ۱۲- ۱۶.

۳- تورات، سفر اعداد، تمام باب ۲۸ .

عدم تحمل هرچه متعلق به بیگانگان است خصوصیت نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان‌اند. هرکدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبائل و اقوام بیگانه همان رفتار را میکرده‌اند که نمونهٔ آن در سنگنبشتهٔ شاه آشور و درکتاب مقدس اسرائیل ذکر شده است. هرکدام از گروههای قومی سامی در هرجا که بوده‌اند و هردینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان نسبت به خدا و دین خودشان درحدی بوده که برای دیگران جز نابودی به هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان تمام اقوام سامی در طول تاریخ دربارهٔ پیروان ادیان غیر از دین خودشان یکسان بوده است، و آن اینکه «یا همگان باید فرمانبر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنهٔ روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق حیات در این جهان نداشته است.

تا زمانی که قوم اسرائیل درحال کشورگشائی و جنگ با اقوام بومی فلسطین بودند، بنا بر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرماندهی میکرد و شهرها و آبادیها را به آتش میکشید و انسانها را کشتار میکرد. اسرائیلی‌ها تخت روانی ساخته بودند که آن را به زبان خودشان تابوت مینامیدند. این تابوت بنا بر عقیدهٔ آنها جایگاه ویژهٔ یهوه بود. وقتی به جنگ میرفتند این تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت میدادند، و وقتی در جائی منزل میگرفتند آن را در خیمهٔ اجتماع مینهادند. این تابوت از تقدس خاصی برخوردار بود و قوم اسرائیل قرنها ازآن نگهداری کردند، و سرانجام به همراه ویران شدن معبد اورشلیم در زمان نبوخذنصر و پراکنده شدن یهودان نابود شد.

من در صدد بررسی روایات اساطیری قوم اسرائیل نیستم، و نمیخواهم در «یهودیت» که دین آنها بوده بحث کنم؛ ولی چون میخواهم تأثیر عقائد دینی ایرانیان را در تحول بخشیدن به ادیان خاورمیانه‌ئی مورد مطالعه قرار دهم، ناچارم که از دین یهود بعنوان نمونه سخن بگویم؛ زیرا این تنها دینِ بازمانده از عهد کهن است که افکار و عقایدش به صورت نوشته به دست ما رسیده است، و این دین با تحولاتی که در بین قرنهای ششم تا اول پ‌م پذیرفت، دین دیگری بنام مسیحیت را از بطن خود بیرون داد که از قرنهای سوم مسیحی به بعد در میان اقوام آرامی عمومیت یافت و شام و عراق و سپس مصر را دربر گرفت و سرانجام با انتشار در آسیای صغیر و ارمنستان دین مسلط بخش غربی خاورمیانه شد؛ و چند قرن پس از آن دین اسلام بعنوان تداوم و تحول منطقی این دودین پا به عرصهٔ تاریخ نهاد که بنوبهٔ خود مهمترین نقش را در تحول بخشیدن به تمدن و فرهنگ خاورمیانهٔ مابعد قرن هفتم مسیحی بازی کرد، و با بیرون راندن ادیان مزدایَسنی و

مسیحیت از صحنۀ خاورمیانه، به دین مسلط خاورمیانه مبدل گردید، تمدن خاص خودش را به وجود آورد که تمدن اسلامی نام گرفت؛ و این همان تمدنی است که ما با آن زندگی میکنیم.

قوم اسرائیل یکی از اقوام کوچک خاورمیانه‌ئی بود که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه دارای شخصیت و هویت خاص خویش بود، و دولت قومیش تازه در چهارپنج دهۀ پیش ازآن بدست کلدانیها برافتاده بود، ومردم اسرائیل درتلاش بازیابی میراث ازدست‌رفته‌شان بودند. با وجودی که کوروش بزرگ به قوم اسرائیل مساعدت کرد که به سرزمین خودشان برگردند، اما- شاید به علل اقتصادی- بخش اعظم آنها ماندن در ایران را ترجیح دادند و احتمالا یک اقلیتی به سرزمین خودشان برگشتند که در آینده کشور یهودا را از سر نو تشکیل دادند.

با تشکیل شاهنشاهی ایران اقوام خاورمیانه از وادی پنجاب تا درۀ نیل و از سند تا سواحل دریای اپژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به سبب برقراری امنیت سراسری در خاورمیانه نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسر خاک شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروههای بسیاری از اقوام مختلف بصورت سرباز در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروههای زیادی از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران و هنرپیشگان و هنرمندان اقوام مختلف در جستجوی فرصتهای شغلی و امکانات پیشرفت به سوی شوش و بابل و استخر و همدان کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات به میانرودان سفرکردند؛ بسیاری از شخصیتهای ملل زیرسلطه در کشورهایشان زیر دست حکومتگران ایرانی در سازمانها و ادارات به خدمت مشغول شدند. روابط دوجانبۀ ایرانیان با اقوام زیرسلطه که به انحای گوناگون صورت میگرفت موجبات آشنائی همگان با تفکر دینی و اندیشۀ توحیدی وگرایشهای عرفانی وکلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد. حتی از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت میکردند، افراد زیادی به ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و عقائدشان آشنا شدند و سپس در یونان نسبت به نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به عقاید دینی یونان برآمدند. **فیثاغورث** (پیتاگوراس ۵۸۱- ۴۹۷ پ‌م) نخستین کس از یونانیان بود که به ایران سفرکرد و با دین مزدایَسنی آشنا شد و برای عقاید توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به اتهام بیدینی به قتل رسید. **فرفوریوس** درقرن سوم پ‌م نوشت که فیثاغورث اسرار زیادی را از مغان فراگرفت و مغان دربارۀ خدایشان برای او توضیحاتی دادند که اورا نور خالص نشان میداد و فقط به راستی گرایش داشت. **دموکریتوس** حکیم (۴۶۰- ۳۵۷) نیز در سفرهائی که به میانرودان کرد با دین مزدایَسنی و تعالیم

زرتشت آشنا شد و در یونان راجع به آنها مطالب نوشت. **کرانتوس** لیدیائی در قرن پنجم پ‌م مدتی در ایران زیست و کتابی دربارهٔ زرتشت و عقائد او به رشتهٔ تحریردرآورده در یونان انتشار داد. **بقراط** پزشک معروف یونانی زمان اردشیردوم با دربارایران در رابطه بود و گویا اردشیر از وی دعوت کرد که به شوش برود و پزشک مخصوص دربار شود ولی او نپذیرفت. **افلاطون** با یکی از منجمان و فلاسفهٔ کلدانی بنام اودوکس روابط دوستانه داشته و تردیدی نیست که ازوی کسب علم کرده باشد. اینکه افلاطون نسبت به اوضاع فرهنگی و سیاسی ایران آشنائی بسیار داشته دلالت دارد که وی بارها به ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین درباب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به یونانیان القا کند. عقیدهٔ عرفانی که افلاطون به آن رسید، بدون شک تحت تأثیر عقائد مزدایَسنی بوده وگرنه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان عقائدی درآن زمان وجود نداشت و بعد هم به وجود نیامد. **دیونوسیوس** مدتها در ایران خدمت میکرد و دربازگشت به یونان کتاب جامعی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس ازاو مورد استفادهٔ گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس درتألیف کتابش «پارسیان» ازاین نوشته‌ها استفاده کرد.

در قرنهای ششم و پنجم و چهارم پ‌م شاهد بروز گرایشهای نوین دینی درمیان بسیاری از اندیشمندان یونانی هستیم که پاره‌ئی از آنها به شکل مبارزه با عقاید خرافی یونانیان ظاهر میشوند و مورد سرکوب قرار میگیرند و صاحبانشان با اتهامهائی که امروز میشود آنها را زندقه نامید مواجه میشوند. معروفترین کس از میان این متفکرانِ مغضوب، **سقراط** بود که داستان ویرا میدانیم و لازم به تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آنکه به عقیدهٔ دینی یونانیان تحول بخشند، افکار خرافی قوم یونانی را با بیانهای فکاهی بیان میداشتند. مثلا گزینوفون میگفت که مردم یونان خیال میکنند که خدایان هم مثل انسانهایند و مجسمه‌هائی ازآنها به شکل خودشان ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته‌اند. او میگفت که اگر قرار بود که اسب وقاطر و شیر از شکل خدایان خودشان حرف بزنند حتما آنها را به صورت خودشان به تصویر میکشیدند. گزینوفون که با دین ایرانی آشنا شده بود، در صدد انتشار این عقیده بود که خدا را نمیشود به تصویر کشید بلکه خدا یک ذات مجرد است که هیچ شکل و شمایلی را نمیشود برایش قائل شد.

در قرن ششم پ‌م در منطقهٔ گندارا در شمال شبه قارهٔ هند دو دین مهم بودائی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطهٔ ایران برآن ناحیه بود. گرچه هیچکدام از این دودین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ئی با دین ایرانی ندارند، اما کمتر میتوان تردید کرد که پیدایش آنها

تحت تأثیر افکار انساندوستانه و عدالتخواهانۀ آئین مزدایَسنی بوده باشد؛ به ویژه آنکه در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به علل تاریخی، دین مزدایَسنی میتوانست به شکلی نابتر و خالصتر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، وآرمانهای انسانگرایانۀ زرتشت در بین جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایرانزمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میانرودان در اثر برخورد با دین ایرانی پذیرفت در تاریخْ مشهود و غیر قابل انکار است؛ ولی چون ادیان بومیِ این نواحی بعدها به‌کلی از میان رفتند و جای خود را به مسیحیت دادند، باید ردپای این تأثیرگذاری را در مکتبهای زهد و عرفان اسکندریه و حران و نصیبین (ماندائیها، غنوصیها، نوافلاطونیها) ازقرن پیش ازمسیح تا قرن دوم مسیحی، و سهمی که پیروان و متفکرانِ این مکتبها در آینده در راه انتشار آئین مسیح ایفا کردند جستجو کرد.

چونکه تنها دین خاورمیانه‌ئی بازمانده ازآنزمان دین یهود است، به دین یهود برگردیم. زمانی که شاهنشاهی ایران تشکیل شد، مدتها از اضمحلال سلطنت اسرائیل میگذشت، و کشور کوچک اسرائیل بعد از دوقرن جنگهای داخلی بدست شاهان آشور و بابل از هم پاشیده شده بود. گروههای عظیمی از یهودیان در میانردوان میزیستند؛ بخشی از اینها رجال دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیتهای کشوری و لشکری اسرائیل بودند که یک نسل پیشتر به اسارت برده شده بودند و به برکت شاهنشاهی ایران آزادیشان را بازیافتند. اسیران اسرائیلی بعد از آنکه به فرمان کوروش به آزادی رسیدند در میانروادن و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به اسرائیل برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به خدمت حکومتگران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز حالت خادمان پادشاهان و شهریاران ایران را داشتند؛ چنانکه **نَحمیا** (یکی از انبیای تورات) به روایت تورات،[1] ساقی اردشیر (شاید اردشیر سوم) درشوش بود. در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) راجع به شخصیتهای اینچنینی سخن به میان آمده است. در میان اینها افرادی که از خاندان رهبران سنتی اسرائیل بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخشهائی از تعالیم دینی‌شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به نام تورات در دست است، توسط همین افراد در طی دوسه قرن در ایران تألیف شد.

سعدی گوید: ظالمان درزمانِ معزولی، همه شبلی و بایزید شوند. زمانی که قوم یهود

۱- تورات، کتاب نحمیا، ۱ / ۱۱.

درحال تجاوز به سرزمینها بود، ازکشتار و تاراج وآتش‌سوزی به حکم خدایش سخن میگفت؛ ولی وقتی قدرت سیاسی را ازدست داده به اسارت رفته زیر سلطۀ اقوام بیگانه قرار گرفت، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری، ومفاسد زورگوئی و ستم براند، و تحت تأثیر ستمهائی که براو میرفت روحیۀ ستیزه‌گریش تلطیف شود و در دعاهایش بجای درخواست مدد برای درهم‌کوفتن شهرها و قتل‌عام جماعات انسانی، التماس برای حصول آزادی و رهائی ازدست زورمندان گنجانده شود. آندسته از یهودان که در اورشلیم و روستاهای اطرافش باقی مانده بودند، همواره نظاره‌گرِ شکوهِ ازدست‌رفتۀ قومشان بودند و هرگاه در برابر ویرانه‌های برجامانده از این شکوه گمشده قرار میگرفتند دلشان را آتش اندوه فرا میگرفت و اشک از دیدگانشان جاری میشد. یهودان آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره درآرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به همین علت هم در هرجا که میزیستند رهبر بالقوۀ خودشان را همراه داشتند که صفت نمایندۀ خاص خدا را داشت و اورا پیامبر یهوه مینامیدند؛ و در انتظار فرا رسیدن زمان مناسب برای بازگشت به سرزمین پدری و به دست‌گرفتن دوبارۀ سلطنت توسط این رهبرِ بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان افرادی‌اند که ما با نام انبیای اسرائیلی میشناسیم.

در زمان آوارگی و ستم‌پذیری، انبیای اسرائیلی به مردمشان تلقین میکردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهائی شده‌اند که یهوه را خوش نمیآمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته‌اند و به این بلاها گرفتار آمده‌اند. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایشهایشان به گریه و التماس می‌افتادند و زاریها میکردند و ازگناهان گذشته پشیمانی مینمودند. در این دوره مراسم خشن و خونریزانۀ آنان جایش را به زاری و شب‌زنده‌داری و استغاثه داد. آنان که در کشور سابقشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به نیایش بپردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان درآن بیارامد و رهبر دینیشان به آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمیتوانستند مثل دوران شکوهشان نیایشهای همراه با قربانی و گوشتسوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.[۱] اینها اصلا نمیدانستند که خدایشان پس از ویران‌شدن خانه‌اش و نابودشدن تابوتش به کجا رفته و در میان کدام قوم بیگانه به سر میبرد. آنان همه‌روزه در کنار خرابه‌های معبد سلیمان که روزگاری اقامتگاه یهوه پنداشته میشد، به زاری و نُدبه میپرداختند و از یهوه التماس میکردند که بسوی آنان

۱- کتاب «مزامیر» که یادگار دورانِ قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود است.

برگردد و آنان را یاری رسانَد. یهودیان آواره نیز هرجا که بودند، برای اینکه به یهوه ثابت کنند هواخواه سرزمین خاص اویند، به گمان اینکه به هرحال یهوه به خانه‌اش در اورشلیم که جایگاه ابدی اواست سرکشی خواهد کرد، رو به سوی همان معبد ویران‌شده با یهوه راز و نیاز میکردند و تضرع و زاری مینمودند و از یهوه میخواستند که برای همیشه به آن سرزمین برگردد و آنرا از نو آباد و نیرومند سازد. اینکه در ادیان سامی موضوع «قبله‌گاه» یعنی عقیده به وجود یک خانهٔ منحصر به فرد برای خدا درروی زمین، به عنوان بخش اصلی عقیدهٔ دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیدهٔ دیرینه بود که گمان میکردند خانهٔ مخصوص اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامتگاه او در جهان است. به همین سبب هم یهودان در هرجای دنیا که بودند در عبادتهایشان رو به خانهٔ خدایشان که در اورشلیم بود نماز میگزاردند و با یهوه سخن میگفتند و به درگاهش دعا میکردند که توجهش را به سوی آنها برگرداند و به آنها کمک کند. قبله‌گاه در میان اقوام سامی جای خاصی داشته، و درمیان دیگر اقوام سامی نیز چنین خانه و قبله‌گاهی وجود داشته ست. عربها نیز دارای چنین خانه‌های قبایلی بودند که بیت الله (خانهٔ الله) نامیده میشد، و وقتی به سفر و جاهای دوردست میرفتند، درهر سرزمینی که بودند، به هنگام نمازشان رو به همان خانه میکردند و خدایشان را- که به گمان آنها درآن خانه سکونت داشت- میستودند و خواسته‌هایشان را با او درمیان می‌نهادند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر میشود و عبادتگزار را به یاد یک خدای مهربان و گذشتکار و آرامش‌دوست می‌اندازد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همهٔ خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را ازوی بازگیرد و با او از در آشتی درآید و اورا کمک کند. او به آنچنان خدائی نیاز دارد که حتی در دل دشمنانش جا گیرد و دشمن را برسر رحم و شفقت آورد تا دست از آزار او بکشد. درچنین وضعیتی است که رهبران دینی قوم مظلوم دعاهائی میسازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و درآن از برادری انسانها و محاسن عدالت، و قُبحِ زورگوئی و تجاوز سخن به میان میآید. این امر به نوبهٔ خود به تلطیف افکار دینی کمک میکند و خشماوری خدائی که روزگاری متجاوز و جهانسوز بود، جایش را به مهرورزی و عطوفت میدهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی اقوام، آن ذلت و اندوهِ اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ اما آنها هنوز یک قوم زیرسلطه بودند و آرزو میکردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار درهمه‌جا برقرار باشد تا آنان نیز درسایهٔ آن آزاد و رها باشند و دیگر به اسارت

و در بدری نیفتند. در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قومِ پیروزمند و مسلط، یک خدای جهانشمول و مهرپرور و عدالتدوست و انساننواز است که نه تنها دشمن خشم و تجاوز و ستم است بلکه با هرگونه بیعدالتی درستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهانشمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری میبود که ایرانیان دارند، و آنان میتوانستند چون ایرانیان یک قوم مسلط بشوند. انبیای اسرائیل به قصد ارضای آرزوهای متعصبانهٔ خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است. آنان تأکید کردند که آن خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و اورا به پیروزی رسانده است، در حقیقتْ کسی جز یهوه نیست. این یهوه بوده که کوروش را به عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به او الهام کرده است که دشمنان اسرائیل را نابود سازد و قوم اسرائیل را که قوم یهوه هستند از اسارت و دربهدری برهاند. یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی قرن پنجم پ‌م به گونه‌ئی تفسیر شد که مانا خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و به همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به او سپرده است.[۱] درنتیجهٔ این طرز تفکر بود که برای نخستین بار موضوع آشتی خدایان و عقائد وارد عقیدهٔ دینی یهودان شد و قبول کردند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان میپرستند، و از همینجا دین ایرانیان نیز نزد یهودان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بود بلکه به عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول واقع گردید، و این امر مقدمهٔ آشتیِ قوم یهود با ادیانِ غیرخودی بود.

دوران هخامنشی در حقیقت دوران تدوین دوبارهٔ فکر دینی یهود بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از تعالیم دینی ایرانیان را به وام گرفتند، بلکه در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هائی از عبارات گاتای زرتشت را عینا نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالمیت» که بخش مکمل تورات است، این نقل مستقیم به خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیف عبارات گاتا به این نحو ترجمه شده است:

> خدا انسان را برای حاکمیت برجهان آفرید، و به همراه او دو خصیصهٔ معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایان هستی همراه او باشند. ریشه‌های راستی در مقام نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در مقام ظلمت؛ وآنچه سبب گمراهی انسان میشود خصیصهٔ گناه است که از ظلمت برخاسته و همواره میکوشد که انسان را از نور به سوی

۱- تورات، کتاب عزرا، باب اول. وکتاب اشعیا، باب ۴۵ .

ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشتهٔ راستی به جویندگانِ نور مدد میکنند، زیرا که خدا آفریدگار هردو خصیصهٔ راستی و گناه است و اواست که کردارهای این‌دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این دو و کردارهای اورا دوست میدارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.[۱]

این قطعه چنانکه می‌بینیم عینا ترجمهٔ گاتا است،[۲] و درآن یهوه به جای اهورامزدا، راستی و فرشتهٔ راستی به جای وُهومَنَه و سپنتامَنیو، و گناه به جای دروج (دروغ) نوشته شده است.

در این دوران، یهوه صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملا نوینی که مخصوص اهورامزدا بود به خود گرفت؛ مهرورز و انساندوست و دادگر و بخشاینده شد که به تمام مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. درکتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه بدینگونه یاد شده است:

من که یهوه هستم، عدالت را دوست میدارم و از غارت و ستم بیزارم. ... من که یهوه هستم و جز من خدائی نیست ... خدای عدالت‌گستر و نجات دهنده. ... ای یهوه خدای اسرائیل که بردوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ئی! تو تنها خدای جهان هستی و زمین وآسمانها را تو آفریده‌ای.[۳]

درکتاب زکریا که درعهد متأخر هخامنشی و در درون ایران- احتمالا درخوزستان- نوشته شده تأکید رفته است که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».[۴] این فکری است که پیش از آن به این شکل در عقائد دینی قوم یهود وجود نداشت و در ایران وارد اندیشهٔ دینی یهودیان شده بود. نحمیا، یکی دیگراز انبیای اسرائیلی که به روایت تورات، ساقی اردشیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (حتما اردشیر سوم)، یهوه را به اینسان میستاید:

اسم جلیل تو مبارک بادا که از همهٔ برکات و تسبیحات فراتر است. توئی که به تنهائی یهوه هستی. تو آفرینندهٔ افلاک و جنود افلاک هستی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمینی. تو دریاها و همهٔ موجودات دریاها را آفریدی. توئی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح میگویند.[۵]

۱- طومار بحرالمیت، ۳۷۴.

۲- به گفتار زرتشت در بخش نخست مراجعه کنید.

۳- تورات، کتاب اشعیا، باب ۶۲ ، بند ۸ ؛ و باب ۲۶، بند ۲۱؛ و باب ۳۷، بند ۱۶.

۴- تورات، کتاب زکریا، باب ۱۲، بند ۱.

۵- تورات، کتاب نحمیا، باب ۹، بندهای ۵- ۶ .

مهمترین تحولی که پس از تماس اسرائیلیان با ایرانیان در عقائد دینی یهود رخ داد عقیده به معاد بود که پیشتر در این دین جائی نداشت. این اصل که بیانگر هدفدار بودن زندگی انسانی است، قبلا بطور کلی برای قوم یهود (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصوری از زندگی پس از مرگ نداشتند. تا آنزمان در عقیدهٔ دینی قوم یهود هیچ سخنی از رستاخیز اخروی و ثواب و عقاب نرفته بود. با مطالعهٔ متون دینی مربوط به دوران ماقبل هخامنشی، به خوبی میتوان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان میگیرد و تمام میشود. هدف غائی در تعالیم انبیای کهنِ یهود سعادت مادی و اینجهانی بود. مرگ در فکر دینی یهودیان ماقبل هخامنشی به معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به نهایت میرسید و ماورای مرگ زندگی دیگری قابل تصور نبود.[۱] انبیای کهنِ یهود با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفر الهی میپنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. بنا بر متن بخشهائی از تورات که متعلق به پیش از عهد هخامنشی است، یهوه نعمتهایش را برای سعادت اینجهانی قوم برگزیدهٔ خودش اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به سوی یک زندگی سعادتمندانهٔ مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به موسا سپرده بود، و از قوم اسرائیل خواسته بود برای رسیدن به سعادت دنیوی از او فرمان ببرند. فرمانبری از یهوه نیز عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به او و روشن نگاه‌داشتن همیشگی آتشکده که عود و بخور در آن میسوزاندند وگوشتهای قربانی برآن میریختند تا بو و دودش به آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت وآرامش وکامروائی و خوشبختی اسرائیلی‌ها مرهون ستایش آنها از یهوه و تقدیم قربانی به درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش میکردند، همواره نام او را برزبان میراندند و به او درود میفرستادند، هرگاه و بیگاه قربانی برای تقدیم به او در آتشکده که همیشه روشن نگاه داشته میشد میسوزاندند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوشبو روشن نگاه میداشتند و شب و روز ازآن پاسداری میکردند، آنوقت یهوه به آنها محبت بسیار میکرد و درکنار آنها میماند، پیشاپیش آنها با دشمنشان میجنگید، آنها را پیروزمند و پرقدرت میداشت، دشمنانی که به آنها حمله میکردند را می‌تاراند، زمین را دردست آنها نگاه میداشت و نعمتهای فراوان به آنها عطا میکرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند. اما اگر به خدایان اقوام دیگر روی میآوردند و آنها را میستودند و قربانی به معابد آنها میدادند و به فرمانهای یهوه بیتوجهی میکردند خشم یهوه برانگیخته میشد، یهوه رویش را از آنها

۱- نگاه کنید: تورات، سفر لاویان.

برمیگرداند، آنها را به انواع بیماری‌ها مخصوصا آبله و بواسیر مبتلا میکرد؛ قحطی برسرشان می‌فرستاد تا کشتزارها و باغهایشان را بخشکاند؛ فرزندانشان را در برابر درندگان رها میکرد تا آنها را بدرند و بخورند و بی‌فرزند شوند؛ زنانشان را وادار میکرد که نسبت به شوهرانشان بیوفا شوند و با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها بازمیگرفت و در مقابل دشمنان رهایشان میساخت تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن تصاحب کند و اموالشان را دشمن به تاراج ببرد و زنان و فرزندانشان به اسارت بروند و خودشان بدست دشمن کشته شوند یا اسیر گردند و کاری میکرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به پرستش بتهای سنگی و چوبی شوند؛ آنها را به مصر می‌فرستاد تا خودشان را به مصری‌ها بفروشند و برای مصری‌ها بیگاری کنند و چنان کارهای سنگینی توسط خریدندگانشان برسرشان میفرستاد که بامداد از خستگی بگویند کاش شامگاه بود و شامگاه از خستگی بگویند کاش بامداد بود. اگر با وجود دیدن چنین ذلتهائی بازهم با یهوه سرسری میرفتند و متوجه یک خدای دشمن میشدند، یهوه دشمنان را وامیداشت تا آنها را قتل عام کند و احدی ازآنها را زنده نگذارد تا نام و نشانشان ازجهان برافتد.[1] این آخری سخت‌ترین کیفری بود که یهوه برای سرکشان اسرائیل در نظر گرفته بود. او به موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان متنفر میشود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» میگیرد.[2]

اما در ایران، انبیای اسرائیلی با ایدهٔ رستاخیز اخروی و بهشت و جهنم آشنا شدند و آن‌را وارد عقیدهٔ دینی ساختند. دانیال که از انبیای اسرائیلی مقیم شوش در اواخر عهد هخامنشی بود،[3] در این زمینه سهم عمده‌ئی ایفا کرد. وی عقیده به‌حیات اخروی را به‌همانگونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین اسرائیلی کرد. انبیای اسرائیلی پس ازآشنایی با عقیده به‌حیات اخروی، از زندگی دوبارهٔ انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر میتواند ترجمهٔ عبارتهای گاتا باشد:

> بسیاری ازمردمانی که درخاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد؛ یک دسته به‌سعادت جاودانی خواهند رسید، و دستهٔ دیگری به‌خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند

۱- تورات، سفرلاویان، باب ۲۶، سفر تثنیه، باب ۲۸. کتاب ارمیا، باب ۴۴ . کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۸ / ۱۷- ۲۲ و باب ۲۱ / ۱۲- ۲۰.

۲- تورات، سفر تثنیه، باب ۵، بند ۹.

۳- افسانه‌هائی که به نام مکاشفه‌ها و رؤیاهای دانیال در کتاب منسوب به او آمده است نشان میدهد که او تا سالها پس از برافتادنِ شاهنشاهی هخامنشی و اندکی بعد از اسکندر مقدونی نیز زنده بوده است.

آمد. و حکیمان مثل روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنهائی که مردم بسیار را به‌راه عدالت رهبری کرده‌اند، مانند ستارگان خواهند بود.[۱]

از قرن پنجم پ‌م به بعد عقائد دینی قوم اسرائیل تحول کلی یافت، و آن دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران میزیستند در اثر آشنائی با فرهنگ ایرانی دست به‌کار تدوین دین نوین یهود شدند. در متون دینی این مرحله از تحول عقیدتی، یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورامزدا شد. ولی چون قوم اسرائیل، به حکم ماهیت قومی خویش تنگنظر و متعصب وخودمحور بودند، تصور اینکه یهوه به یک خدای همگانی تبدیل شود نمیتوانست درمیان آنها جا باز کند، و یهوه درعین حالی که صفت خدای کل جهان به خود گرفت، باز هم خدای ویژهٔ اسرائیل بود که جهان و انسان را آفریده بود تا خدمتگذار قوم خاصش باشند. این یک تضاد فکری بود که هیچگاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز باقی ماند. در تمام نوشته‌های انبیای این دوره به بعد تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همهٔ مردم جهان- بجز ایرانیان- حکم بردگان و بندگان اسرائیلیان را دارند. همانگونه که اقوام جهان نمیتوانستند اسرائیلی شوند زیرا ازتبار یعقوب نبودند؛ به همانگونه نمیتوانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. حتی کوروش بزرگ درعین حالی که بعقیدهٔ یهودیان مورد حمایت یهوه بود، بنا به نوشتهٔ انبیای اسرائیلی، یهوه را نمیشناخت و پرستش نمیکرد. به عبارتی دیگر، تنها قومی که خدا داشت قوم اسرائیل بود و دیگر اقوام جهان همه بیخدا بودند و بردگان بالقوهٔ قوم اسرائیل بشمار میرفتند. ولی چونکه ایرانی یک قوم مسلط و پرقدرتی بود که اسرائیلیها به تقدس او اعتراف داشتند، انبیای اسرائیلی تضاد متعصبانه‌شان را اینگونه حل کردند که گفتند در عین حالیکه ایرانیان یهوه را نمیشناسند، ولی یهوه با آنها است و حمایتشان میکند و در همه‌جا پیروزمند میسازد؛ این امر نیز- بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی- فقط بدان خاطر بوده که ایرانیان به قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و در بدری برهد و معبد یهوه را در اورشلیم بازسازی کند و دوباره به شوکت و مکنت برسد.[۲] دانیال یکجا تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور شده که در فارس درکنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد. این موضوع از زبان شخص یهوه چنین آمده است:

رئیس کشور پارس بیست و یک روز با من ستیز کرد و میکائیل که یکی از رؤسای

۱- تورات: کتاب دانیال، ۱۲/ ۲- ۴.

۲- تورات کتاب اشعیا، باب ۴۵ .

اولین است به‌اعانت من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.[۱]

ظاهرا این عقیده را آن عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمیخواستند به سرزمین پدری‌شان برگردند بلکه برایشان بهتر بود که در ایران باشند و ازفرصتهای شغلی مناسب استفاده کرده زندگی رضایتبخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها میخواستند بگویند که اگر ما در ایرانیم به آن سبب است که یهوه نیز اجبارا در ایران نگاه داشته شده است، و همان جائی هستیم که یهوه هست. معنای دیگر این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای قدرتمند و پیروزگر و مسلط هستند، خدایشان در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ اورا در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم آنها یهوه را نمی‌شناسند و خدا را با نام دیگری میخوانند، هر نامی که به خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمیتواند باشد. این نظر ازآنجا بیرون می‌آمد که نزد اسرائیلی‌ها خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می‌پنداشتند؛ ولی میدیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بلکه دوست و یاورشان نیز هست و نسبت به آنها مثل ایرانیان و دیگر اقوام جهان به مهر و عطوفت رفتار میکند و آنها را در حمایت گرفته است.

روند تحولی در عقیدهٔ دینی قوم یهود که از عهد هخامنشی آغاز شده بود همچنان ادامه یافت. درقرن اول پ‌م چندتن از انبیای اسرائیلی درآستانهٔ شکستن قید و بند قبیله‌ئی بودن دین یهود قرار گرفتند و به دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینی یهود پدیدار گشت، کسانی چون زکریا، یوحنا، و ایشوع پا به عرصهٔ فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحلهٔ نوینی کردند. در قرن اول مسیحی از بطن دین یهود و در درون سرزمین اسرائیل دین جدیدی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد.

تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکاتبی چون مذهب صابئین و مکتب ماندائی (عرفان) در قرن اول میلادی و مکتب غنوصی (اشراق) در حوالی قرن دوم تأثیر حتمی داشته است. با ظهور این مکاتب فکری دوران ادیان کهن منطقه به سرآمد و راه برای برقراری یک آئین توحیدی نوین در قرنهای بعدی فراهم شد. دینی که در قرنهای دوم و سوم و چهارم به تدریج در خاورمیانه به نام دین مسیح شکل گرفت ادامهٔ همین تحول فکری و در نهایتْ مجموعه‌ئی بود از تمام مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌ئی از صابئی گرفته تا ماندائی و غنوصی که عموما تحت تأثیر دین ایرانی و در درون مرزهای ایران شکل گرفته بودند.

مذهب میترائی که کهنترین دین ایرانی بود نیز از مناطقی چون کاپادوکیه و ارمنستان،

۱- تورات: کتاب دانیال، ۱۰ / ۱۳.

اندک اندک در میان یونانی‌ها و رومیها رسوخ کرد، و در خلال مدت کوتاهی سراسر امپراتوری روم را گرفته به دین رسمی دولت روم تبدیل شد. با گسترش یافتن این آئین در یونان و ایتالیا و دیگر نقاط اروپا، همهٔ ادیان سابق یونانی و رومی به فراموشی سپرده شد. سپس از بطن همین دین بود که مسیحیتِ رومی در قرن سوم مسیحی بیرون آمد؛ آئینی که از مسیحیت به جز نام مسیح هیچ چیزی را با خود نداشت بلکه همهٔ جنبه‌های اساسی باورهای میترائی را در خود داشت و تا امروز حفظ شده است.

با ظهور و فعالیت مانی وگسترش دین او حرکت جدیدی به‌فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. تعالیم مانی درخلال یک قرن درسراسر خاورمیانه ازعراق وآسیای‌صغیر گرفته تا شام و مصر گسترش یافت. سپس وقتی دولت بیزانتْ دین مسیح را درقرن چهارم میلادی دین رسمی امپراتوری روم اعلام کرد و مبلغان مسیحی از پشتیبانی سیاسی دولت برخوردار شدند، مبارزهٔ همه‌جانبه با دین مانی به‌راه افتاد. ازاین‌زمان به‌بعد دین مانی به‌عنوان یک دین سیاسی ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجبارا نام مانی و دینش از صحنهٔ جامعهٔ نومسیحی کنار زده شد. اما عقایدی که توسط پیروان مانی گسترش یافته بود ماندگار شد و وقتی جماعات خاورمیانه‌یی به‌زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به‌آئین مسیح درآمدند، افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به‌خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای آن دین را تشکیل داد.

عیسا مسیح (ایشوعا مَشیَح) که در دوره‌ئی ازقرن اول مسیحی ظهورکرد،[۱] فرزند یک خاندان روحانی اسرائیلی بود که چند تن از آنها انبیای مصلح عهد او بودند و در راه تحول بخشیدن به‌دین یهود تلاش میکردند. دوتن ازاین خاندان به نامهای زکریا و پسرش یوحنا از فعالترین انبیا در این زمینه بودند که هردو به اتهام تلاش برای تشکیل دولت اسرائیلی، در فواصل کوتاهی توسط رومی‌ها بازداشت و اعدام شدند. سپس عیسا کار آنها را دنبال کرد. اما او نیز اندک‌زمانی بعد ازآن‌دو بازداشت و بردار شد.[۲] گرچه عیسا مسیح در زمان حیات کوتاه تبلیغاتیش موفقیت چندانی کسب نکرد، اما به‌علت آماده بودن زمینهٔ تحول فکری در شام و فلسطین، شاگردان اندک مسیح توانستند تعالیم اورا به شکلِ نوینی در میان برخی از توده‌های زیرستم

۱- در بارهٔ مسیح و زمان و محل تولد و زندگی و دوران فعالیتش هیچ گزارش تاریخی وجود ندارد، ولی در حوالی قرن دوم مسیحی دین مسیح در سرزمین یهودا وجود داشته است.

۲- بنا برآیات قرآن کریمْ عیسا مسیح پس از آنکه بازداشت گردید نه بردار شد و نه کشته شد بلکه خداوند اورا زنده زنده به‌آسمان برد و اکنون در آسمانها زندگی میکند، و در آخرالزمان برخواهد گشت.

گسترش دهند.

اساس تعالیم دین جدید که پس از عیسا شکل گرفت برمحبت و نوعدوستی بنا شده بود، و هدف غائی انسان در تعالیمش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون یهود با صفت یهوه از او یاد میشد. ایل در تعالیم نوینْ هیچکدام از صفات قهاری و جباری و منتقمی یهوه را نداشت؛ بلکه صفت یهوه در دین جدید به‌کلی کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به خود گرفت که اهورامزدا داشت. ایل درتعالیم مسیحیت که ازقرن دوم به بعد تدوین شد، تنها خدای جهان و آفریدگار و مدبر هستی دانسته شد، خدای مهرپرور و انساندوست و عدالتگستر بود و بجز تقوا و ایثار و خدمت به بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمیداد، و حتی از تشکیل قدرت سیاسی برای پرستندگان خویش بیزار بود. مبارزهٔ منفی و گریز از زور و سلطه‌گری مشخصهٔ اصلی دین جدید بود. هرچند که صفات ایل از هرجهت همان صفات اهورامزدای گاتا بود، اما تعالیم مسیح با تعالیم زرتشت تفاوتی اساسی داشت؛ در تعالیم زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همهٔ انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه وآسایش و امنیت زندگی کنند. اما مسیحیت به حکم آنکه درمحیط پرخفقان و تحتِ ستم امپراطوری روم فعالیت میکرد، مُبَلّغ زهد و دنیاگریزی و انزواگرائی و فرار از لذات دنیوی بود. بنا برتعالیم مسیحیتی که در قرنهای سوم و چهارم شکل گرفت، انسان خوب کسی بود که درپی کسب قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هرچه لذت‌آوراست حتی از ازدواج کردن بپرهیزد، و به متاع دنیائی توجه نشان ندهد. اینها همان افکاری بود که ماندائیها و غنوصیها تبلیغ میکردند و مانی تبلیغ میکرد، و وارد دین مسیح شد.

تعالیم مسیحیت که درس تحمل مصائب و مشقتها را به بشریت میداد و ستمدیدگان را راهنمائی میکرد که برای فراموش کردن درد و رنجهایشان از خود بُرند و درخدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهانخواران فرونهند، برای توده‌های ستمدیده و فقیرمانده و زیرسلطهٔ امپراطوری سرکوبگر روم جاذبهٔ بسیار زیادی داشت، و به زودی در میان بسیاری از اقوام شامی و مصری گسترش یافت.

با وجود همهٔ تأثیری که تمدن ایرانی در خاورمیانه داشت این تمدن نتوانست کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصهٔ نژادی اقوام سامی به آنها اجازه نمیداد که ازمیراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن ایرانی یک گرایش دنیائی بود، و دنیاسازی اساس تمدن

ایرانی را تشکیل میداد. به همین سبب هم در ایران هیچگاه معبد نتوانست بدانگونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچگاه نتوانستند از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همینکه مسیحیت به عنوان یک دین سیاسی پا به عرصهٔ تمدن خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت قرار گرفت، باز هم معبد به شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» را به خود گرفت بر محور معبد دور زد. علاوه برآن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان، و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشری میدانست، با تسلط یونانیها بر خاورمیانه و سریان تئوری شاهخدا که با اسکندر تداوم یافته بود، ازصحنهٔ اجتماعی خاورمیانهٔ غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانی شاه و خدازاده بودن و مافوق بشر بودنِ او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم یهود به تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتاد، ایشوع بعنوان فرزند خدا و پسر یک دوشیزهٔ باکره و نمایندهٔ ویژهٔ خدای اسرائیل به صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومی‌ها به او فرصت کامیابی ندادند.

قرن اول مسیحی قرن احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی درصدد تقویت آئین مزدایَسنی برآمدند و در این راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکندهٔ اوستا جمع‌آوری و تدوین گردد. گرچه اقدام بلاش برای تدوین اوستا به علت مرگ او و آغاز جنگهای داخلی سی ودوسالهٔ پس ازاو ناتمام ماند، اما تردیدی نیست که فرمان او جنب وجوشی را در اوساط دینی مزدایَسنی پدید آورده باشد که بنوبهٔ خود به احیای فکر دینی در کشور کمک کرده باشد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در قرن دوم مسیحی در ایران چندان اطلاعی نداریم، ولی میتوان گفت که این حرکتْ بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا درآغاز قرن سوم مسیحی، دستِ‌کم در یک نقطه از ایران که مقدسترین نقطهٔ ایران بود (یعنی فارس، نقطهٔ پیدایش شاهنشاهی هخامنشی) یک خاندان روحانی زرتشتی به حاکمیت رسید که به زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و دین مزدایَسنی را احیاء و تدوین کرده دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین به روال تمدن هخامنشی پایه گذاشت که برای چهار قرن تمام تداوم یافت. از بطن این تمدن مانی و مزدک بیرون آمدند که به نوبهٔ خود در نقش‌دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند؛ و افکار آنها بعدها در شکل‌دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت نقش اساسی داشت.